

هر جوابی را که محمد بن مسلم داد بیا به من هم بگو

فرمودند: «باید شکم میت را شکافت و بچه را بیرون آورد، تو نیز همین کار را بکن.» محمد بن مسلم آنگاه رو به زن کرد و پرسید: «من مخفی زندگی می‌کنم، بگو ببینم چه کسی تو را در این ساعت از شب پیش من فرستاده است؟»

زن گفت: «به ابوحنیفه قاضی معروف مراجعه کردم، گفت من در این مورد چیزی نمی‌دانم، ولی برو پیش محمد بن مسلم جواب پرسش تو را خواهد داد، هر جوابی داد بیا به من هم بگو.»

محمد بن مسلم فردا صبح به مسجد رفت، دید ابوحنیفه همین مسئله را مطرح کرده و با اصحاب خود بحث می‌کند و از دانش خود در این زمینه می‌گوید.

محمد بن مسلم سرفه کرد، ابوحنیفه متوجه شد و گفت: اللهم عفوا، دعنا نعيش. (خداوندا لغزش ما را ببخش، بگذار زندگی کنیم.) او با این کنایه تقاضا کرد محمد بن مسلم سرش را فاش نکند. سال‌ها گذشت و تا زمانی که محمد بن مسلم زنده بود این راز فاش نشد و بعدها ابوحنیفه در ستایش رازداری محمد بن مسلم این حکایت را نقل کرد و همگان بر محمد بن مسلم رحمت فرستادند.

منبع: کتاب «داستان‌های بحار الانوار»، جلد ۸

محمد بن مسلم از اصحاب حضرت امام محمدباقر (علیه السلام) و همچنین حضرت امام صادق (علیه السلام) و از بزرگان صحابه بود که ۳ هزار حدیث از امام محمدباقر (علیه السلام) و ۱۶ هزار حدیث از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل کرده است؛ مردی بلند مرتبه نزد بزرگان و اهل ایمان که همواره محل مراجعه خاص و عام بود و در گره‌گشایی از کار مردم همیشه پیشقدم بود.

او شبی بالای پشت بام بود، ناگهان در حیاط خانه کوبیده شد.

محمد بن مسلم پرسید: «کیست در این وقت شب بر در خانه می‌کوبد؟»

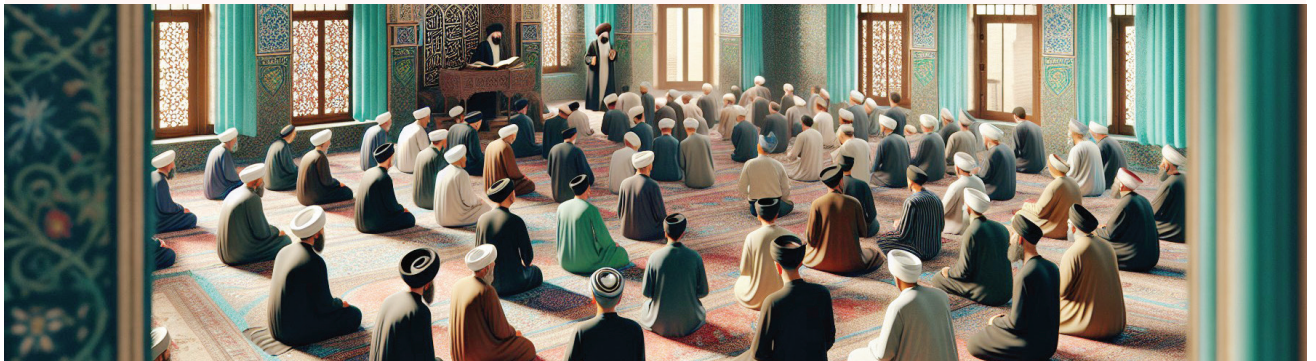
کسی از آن سوی در پاسخ داد: «مادری دردمند هستم، خداوند تو را رحمت کند.»

محمد بن مسلم وقتی از پشت بام نگاه کرد، دید زنی است که مستأصل به در خانه چشم دوخته است.

گفت: «حرف و خواسته‌ات را بگو.»

زن گفت: «دختر نو عروسی داشتم، درد زایمان به او دست داد، زایمانش سخت شد و فوت کرد، اکنون بچه در شکمش زنده است و حرکت می‌کند، چه کار باید بکنم؟»

محمد بن مسلم گفت: «از امام باقر علیه السلام شبیه همین سؤال را کردند، حضرت



از من دور شو، تو راز کسی را در بازار داد زدی

امام صادق علیه السلام دوستی داشت که از او جدا نمی‌شد. روزی در بازار کفاش‌ها همراه حضرت می‌رفت. غلامش هم که از اهل بسند (هند) بود دنبالش می‌آمد. ناگاه آن مرد، غلام را ندید و تا ۳ بار نگاه کرد و او را ندید، بار چهارم او را دید و دشنام زشتی داد و به مادر او توهین کرد.

امام صادق علیه السلام تعجب کرد و گفت: «سبحان الله، مادرش را به خطا متهم می‌کنی؟! من خیال می‌کردم تو خوددار و پارسا هستی و اکنون می‌بینم پرهیزکار و پارسا نیستی.» آن مرد گفت: «مادر او اهل بسند است و در باره‌اش حرف‌هایی شنیده‌ام که با احکام ما همسو نیست.»

امام صادق علیه السلام گفت: «اگر چیزی درباره مادر او شنیده‌ای، این یک راز است که تو نباید در معابر و بازار و پیش همگان جار بزنی. در ثانی مگر ندانسته‌ای که هر ملت‌ی برای خود آیین و سنتی دارد.»

سپس امام صادق علیه السلام به آن مرد گفت: «از من دور شو.»

بعد از آن ماجرا، دیگر کسی ندید که حضرت امام صادق علیه السلام با آن مرد راه برود، تا آنگاه که مرگ میان آنها جدایی افکند.

منبع: کتاب «الکافی» جلد ۲، محمد بن یعقوب کلینی



گوش و چشمت را درباره برادر مسلمانان تکذیب کن

مردی به حضور حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام رفت و گفت: «درباره برادر دینی‌ام چیزی نقل کرده‌اند که من از آن خوشم نیامد. از خودش پرسیدم انکار کرد در حالی که جمعی از افراد مورد اطمینان این مطلب را از او نقل کرده‌اند.»

حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام گفت: «گوش و چشمت را درباره برادر مسلمانان تکذیب کن؛ حتی اگر پنجاه نفر سوگند بخورند، برادر مسلمانان هر چه در این زمینه به تو می‌گوید او را تصدیق کن و دیگران را تکذیب نما تا مطلبی که او را لکه دار کرده و شخصیتش را ویران می‌کند، شهرت نیابد. اگر چنین نکنی تو نیز از کسانی خواهی بود که خداوند در مورد آنها می‌فرماید: «انان که دوست می‌دارند در میان اهل ایمان کار منکری اشاعه و شهرت یابند، آنها را در دنیا و آخرت عذابی دردناک خواهد بود.» (سوره نور، آیه ۱۹)

منبع: کتاب «داستان‌های بحار الانوار»، جلد ۸

